

ماکسیم گورکی \*

این سپاسنامه قبل از آغاز کنفرانسی که در ژانویه ۱۹۱۷ در ژنو برگزار گردید، درباره زندگی و آثار ماکسیم گورکی خوانده شد.

۳۹۱

حدود پانزده سال پیش، در پاریس، در مغازه کوچکی واقع در طبقه همکف کوچه شرین جایی که شارل پگی (Charles Peguy)، من و چند نفر دیگر دور هم جمع می شدیم و هر پانزده روز «دو هفته نامه‌ای» (Cahiers de la Quinzaine) منتشر می کردیم - تنها یک عکس، اتاق تحریریه محقر، تمیز و مرتب ما را که مملو از کتاب بود، مزین می کرد. در آن عکس تولستوی و گورکی، در باغ Iasnaia - Poliana کنار یکدیگر ایستاده بودند. نمی دانم چطور این عکس به دست شارل پگی رسیده بود، فقط می دانم که از روی آن چندین نسخه دیگر چاپ کرده بود و هر یک از ما تصویر این دو یار دور از هم را روی میز کارش گذاشته بود. بخشی از ژان کریستف زیر نگاه آنان نوشته شد.

اکنون، یکی از آن دو، آن بزرگمرد مذهبی سالخورده، در آستانه فاجعه اروپا - که او آن را پیش بینی کرده بود، از صحنه روزگار ناپدید شده است؛ مردی که صدایش به طرز بی رحمانه‌ای از یادها رفته است. اما دیگری، ماکسیم گورکی، همچنان استوار و محکم ایستاده است و آوای بلند و آزادش ما را برای حرف‌های ناگفته دل‌داری می دهد.

او نه از کسانی است که دستخوش حوادث شده‌اند. در میان چشم‌انداز غم‌انگیزی که هزاران



نویسنده، هنرمند و متفکر برای پیروی از گله‌های محسور شده، نقش خود را به عنوان راهبر و مدافع مردم ترک گفتند و آنان را با فریادهایشان بیشتر به جنون کشاندند و به سوی نابودی سوق دادند، ماکسیم گورکی از نوادر کسانی است که عقل سلیم خود را حفظ کرده و عشق خود را به انسانیت، پاک و دست نخورده نگاه داشته است. او شهامت آن را داشت که برای مردم محروم و درد کشیده حرف بزند. این هنرمند بزرگ که بیشتر عمر خود را با تنگدستان، ضعیفان، ستمدیدگان و محرومان گذرانید، هرگز آنان را ترک نکرد. در آستانه شکوه و جلال، روی به آنان گذاشت و انوار پر قدرت هنرش را از لابه لای تاریکی‌های شب - که بدبختی و بی‌عدالتی‌های اجتماع در آن پنهان می‌شود - بر آنان تابانید. روح بزرگوارش درد را تجربه کرده است و هرگز از درد دیگران چشم نمی‌پوشد...

Hand ignara mali, miseris Succurrere diseo...

به همین خاطر است که ما در این روزگاری که همه چیز مورد آزمون قرار می‌گیرد - (آزمون‌هایی که بدان خیر مقدم می‌گوییم چرا که به ما آموخته‌اند تا نزد خود، دلها و اندیشه‌هایمان را ارزیابی کنیم) - در این روزگاری که همه جا به آزادی جان، ظلم شده است، خود را مدیون ماکسیم گورکی می‌دانیم؛ و از ورای این نبردها، سنگرها و این اروپای خونین، دست او را می‌فشاریم. در مقابل نفرتی که میان ملتها بیداد می‌کند، ما بر اتحاد اروپای جدید تأکید می‌کنیم و

در برابر اتحاد نظامی دولتها، برادری جان‌های آزاد جهان را قرار می‌دهیم!

## دو نامه از ماکسیم گورکی

رومن رولان، رفیق عزیز و محترم.

تقاضا دارم زندگی نامهٔ بتهوون را آن چنان که مناسب کودکان باشد، به رشتهٔ تحریر در آورید. همزمان از H. G. Wells خواهش کرده‌ام زندگی ادیسون را بنویسید؛ Frilioff Nansen زندگی کریستف کلمب را خواهد نوشت و من هم زندگی گاریبالدی را؛ بیالیک، شاعر عبری نیز زندگی موسی را می‌نویسد و از این قبیل... می‌خواهم به یاری بهترین نویسندگان معاصر، مجموعه کتابهایی برای کودکان فراهم کنم که شامل زندگی نامهٔ بزرگمردان برجستهٔ بشریت باشد. تمام این کتابها با نظارت خود من منتشر خواهد شد.

شما خودتان خوب می‌دانید که در این زمانه، هیچکس به اندازهٔ کودکان محتاج توجه ما نیست. مابقی، بزرگسالان و ما که به زودی این دنیا را ترک خواهیم گفت، میراث بسیار ناچیزی برای کودکانمان بر جای خواهیم گذاشت؛ میراثی از یک زندگی بی‌ارزش. این جنگ احمقانه دلیل واضح ضعف اخلاقی و تنزل فرهنگی ماست. بنابراین به کودکانمان یادآور شویم که انسانها همیشه ضعیف و بد، آن چنانکه ما امروز هستیم، نبوده‌اند؛ افسوس! به آنان یادآور شویم که همیشه در بین تمامی ملتها، انسانهایی بزرگ با قلبهایی شریف وجود داشته‌اند و هنوز هم دارند! دقیقاً در این عصر توحش و حیوانیت است که انجام این کار ضروری می‌نماید...

رومن رولان عزیز، مشتاقانه از شما خواستارم که با نوشتن زندگی نامهٔ بتهوون موافقت کنید. چرا که من مطمئنم هیچکس آن را بهتر از شما نخواهد نوشت...

من بکرات، مقالات شما را که در طول جنگ منتشر می‌شد، خوانده‌ام و خدمت شما عرض می‌کنم که آنها، باعث علاقه و توجه بسیار من به شما شدند. شما از نوادر کسانی هستید که روحشان به واسطهٔ اثرات منفی جنگ پژمرده نشده است؛ و دانستن این مطلب که شما در قلب شریفتان زیباترین و بهترین خصوصیات بشری را حفظ کرده‌اید، باعث خوشحالی بسیار است... رفیق عزیز، اجازه دهید از دور دستتان را بفشارم...

ماکسیم گورکی

پتروگراد، اواخر دسامبر ۱۹۱۶

رومن رولان، اواخر ژانویه به این نامه جواب داد. او با پیشنهاد بازنویسی زندگی بتهوون برای کودکان موافقت کرد و از گورکی خواست تا ساختار و فضای مد نظرش را برای او مشخص



ماکسیم گورکی

کند (قصه یا داستانی جدی و بدون حاشیه روی). ضمناً چند موضوع دیگر از قبیل زندگینامه سقراط و فرانسوای آسیزی (Françoise ASSISE) را به او متذکر شد، بی آنکه نامهایی دیگر از آسیای قدیم را از قلم بیندازد.

سپس افزود: (...) آیا اکنون اجازه می‌دهید نظر دوستانه خودم را به شما بگویم؟ در واقع انتخاب بعضی از این مردان بزرگی که شما در نامه‌تان بدان اشاره کردید، اندکی مرا برای روح کودکان نگران می‌کند. شما به آنان الگوی ترسناکی چون موسی را پیشنهاد می‌کنید. پر واضح است که شما آنان را به سمت اخلاق، که مرکز همه روشنائیهاست، رهنمون می‌کنید؛ اما ظاهراً تفاوتی نمی‌کند که این چراغ هدایت رو به گذشته باشد یا رو به آینده. در واقع چیزی که امروزه زیاد پیدا می‌شود، اخلاق و اخلاقیات است، منتها در خدمت مرده ریگ یا میراث‌گرانهای گذشتگان که این میراث در دنیای ما نه تنها کمال مطلوب (ایده‌آل) محسوب نمی‌شود، بلکه سرکوب کننده و کشنده است. اعتراف می‌کنم که شخصاً تا حدی از مردان بزرگ گذشته به عنوان الگوی زندگی روگردان شده‌ام؛ اکثرشان مرا سرخورده می‌کنند؛ البته آنان را به لحاظ ذوق شخصی تحسین می‌کنم، اما انعطاف ناپذیری و تعصب بیش از حدشان - که بسیار هم مرسوم بوده است، اصلاً برایم جالب نیست. بیشتر خدایانی که مردان بزرگ گذشته به آنها اعتقاد داشتند امروزه به تنهایی خطرناک مبدل گشته‌اند. اگر بشریت قادر نباشد عقاید بزرگان گذشته را پشت سر

گذارد تا به نسلهای آینده، افق‌های پهناورتری را هدیه کند، در این صورت فکر می‌کنم که هدف اصلی و والای خود را فراموش کرده باشد. خلاصه کلام این که من گذشته را، هم دوست دارم و هم تحسین می‌کنم، اما دلم می‌خواهد آینده از آن پیشی گیرد. آینده می‌تواند از آن پیشی گیرد؛ باید بتواند.

پاسخ ماکسیم گورکی به نامه ذکر شده

رومن رولان عزیز، برای پاسخ گفتن به نامه شما، بی‌تابم.

کتاب زندگی بتهوون باید مناسب حال نوجوانان بین سیزده تا هجده سال باشد... این کتاب باید داستانی جدی و بدون حاشیه روی و درعین حال جالب و خواندنی از زندگی یک نابغه باشد؛ داستانی از تکامل روحش، از حوادث مهم زندگی‌اش، از رنجهایی که بر آنها فائق آمده و از اختراعاتی که بدانها نائل گشته است. خیلی عالی می‌شود که در حد امکان، تمامی آنچه را که درباره کودکی بتهوون وجود دارد بدانیم. هدف ما این است که در زندگی، جوانان را با عشق و اعتماد آشنا کنیم و با به تصویر کشیدن شخصیت‌های بزرگ، قهرمان بودن را به آنان بیاموزیم. باید به انسان تفهیم کرد که اوست که خالق و سرور این دنیاست، تنها اوست که مسؤول تمام بدبختی‌های روی زمین است و افتخار تمام نیکی‌های زندگی نیز، تنها به او باز می‌گردد. باید کمک کرد تا انسانها خودشان را از بندهای فردگرایی و ملی‌گرایی برهانند، تبلیغ اتحاد جهانی واقعاً الزامی است.

نظر شما درباره نوشتن زندگی سقراط بسیار خوشحالم کرد؛ خواهش می‌کنم مسؤلیت آن را بر عهده گیرید. آیا درست است که شما می‌خواهید سقراط را در فضای عالم باستانی‌اش، یعنی در فضای آتن به تصویر بکشید؟

اشارات ظریف شما راجع به زندگی نامه موسی، کاملاً با دیدگاه من، از این نظر که تعصب مذهبی در زندگی نقشی مخرب دارد، هماهنگ است. اما من موسی را فقط به عنوان یک اصلاح‌گر اجتماع، در نظر می‌گیرم و کتاب هم باید در همین جهت به او پردازد. می‌خواستم ژاندارک را انتخاب کنم؛ اما می‌ترسم این موضوع ما را مجبور کند که از «روح عرفانی مردم» و سایر چیزهایی که من نمی‌فهمم و به نظر ما روسها بیمارگونه می‌آید، صحبت کنیم.

و اما درباره زندگی فرانسوای آسیزی... اگر هدف نویسنده این کتاب، نشان دادن تفاوت‌های بین فرانسوای آسیزی و قدیسان شرق و یا روسیه باشد، در این صورت بسیار خوب و مفید خواهد بود. شرق، بدبین و منفعل است؛ قدیسان روس زندگی را دوست ندارند و آن را انکار و نفیرین می‌کنند. فرانسوا در دین یک اپیکوری است؛ یک جهنمی. او خدا را همچون مخلوق خورش دوست دارد، همچون میوه روحش. مملو از عشق به زندگی است و هیچ ترسی ندارد که در برابر

خداوند حقیر شمرده شود. یک روس هنر زیستن را نمی‌داند، اما خوب می‌داند چگونه بمیرد... فکر نمی‌کنم که روسیه شرقی‌تر از چین باشد. ما در باب مسائل عرفانی بسیار غنی هستیم... به طور کلی، الهام بخشیدن انسانها برای عشق ورزیدن به حرکت، الزامی است. بیدار کردن حس احترام به معنویات، انسان و زندگی.

صمیمانه از نامه‌دوستانه شما متشکرم! این بسیار باعث آرامش خاطر است که بدانم در گوشه‌ای بسیار دور، کسی وجود دارد که روحش از همان چیزی رنج می‌برد که روح تو از آن در رنج است؛ کسی که آنچه را برای تو عزیز است، دوست می‌دارد. وه که دانستن اینها در این روزگار جنون‌آمیز و خشونت بار، چه خوب است!... دوست عزیز دست شما را از دور می‌فشارم.

ماکسیم گورکی

پتروگراد ۲۱ - ۱۸ مارس ۱۹۱۷

بعد از تحریر:

- حوادثی که در روسیه رخ داد، باعث تأخیر این نامه شد. رومن رولان، به خودمان تبریک بگوییم، از ته قلب تبریک بگوییم که روسیه دیگر منشائی برای واکنش‌های اروپا به شمار نمی‌رود [خود را از اروپا جدا کرده است]. اینک مردم روسیه به عقد آزادی در آمده‌اند و امیدوارم که از این زوج، مردان بزرگی برای افتخار بشریت متولد شوند.